شهادتش را از شهید آرمان گرفت

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید فائزه رحیمی
از شهدای حادثه تروریستی گلزار کرمان به مناسبت چهلمین روز شهادتش

■ صغری خیل فرهنگ

«مادرم تو نبض خانه ما هستی، بدون تو و حضورت قلبی نمی‌تپد. اینجا همیشه بمان برای‌مان، روزت مبارک، عزیزتر از جانم»، این پیام ارسالی شهید فائزه رحیمی به مناسبت تبریک روز مادر است، برای زهرا رضایی، مادرش که در روز ۱۳دی ماه سال ۱۴۰۲؛ روزی که فائزه هم برای شهادت انتخاب شد. وقتی زندگی شهدای حادثه تروریستی کرمان را مرور می‌کنم، می‌بینم هر کدام‌شان داستانی دارد. هر کدام‌شان دلبسته شهدا و حاج‌قاسم بودند، آنقدری که از سوی حاج‌قاسم برگزیده شدند و شهادت نصیب‌شان شد. شنیدن حرف‌های مادرانه‌اش سخت بود. آن طرف خط تماس مادری بود هم‌سن و سال خودم و حالا قرار بود از دردانه شهیدش بگوید. خیلی سعی کردم خودم را محکم نشان دهم اما نشد، نتوانستم، میان همکلامی کم آوردم؛ آنجا که صحبت از ارادت دخترش به شهدا شد، از شهادتی که با التماس از شهید امنیت آرمان طلب کرد، آنجا که سنگ‌نوشته مزار شهدا را بازسازی می‌کرد، آنجا که صحبت از روایتگری، فعالیت‌های جهادی و فرهنگی فائزه شد و سخت‌تر آنجا که به خاطر حجاب، نماز و ارادتش به نظام شاید کمی سختی کشید. سخت بود برای مادر، روایت از لحظه شهادت، از ترکشی که به پشت گردن، کتف و پهلوی دخترش اصابت کرده و با صورت بر زمین خورده بود. سخت بود اما گذشت و شد همین نوشتار پیش روی شما.

در روز تشییع فائزه، خانمی برایم تعریف کرد که یک ماه پیش خواب همین تشییع را دیدم. در جلوی همه تشییع کنندگان شهدا، سردار سلیمانی حرکت می‌کرد. حالا که به آن خواب فکر می‌کنم، می‌گویم قطعا فائزه انتخاب‌شده خود حاج‌قاسم است.
برای داشتن چنین دختری خدا را شکر می‌کنم. برای شهادت و عاقبتی که قسمتش شد، خدا را شکر می‌کنم و می‌گویم شاید به خاطر ریخته‌شدن خون فائزه دخترهای‌مان کمی به خودشان بیایند. توصیه می‌کنم چادر از سرتان نیفتد. نگاه کنید امام حسین(ع) برای چه شهید شد؟ ببینید چه مصیبت‌هایی بر سر خانم حضرت زهرا(س) آوردند... کمی فکر کنید که شهدا برای چه رفتند؟ از زنان کشورم می‌خواهم که با حجاب و با ایمان‌شان حافظ خون شهدا باشند و راه سردار را ادامه دهند

کودکی‌های پرخاطره

زهرا رضایی مادر شهید فائزه رحیمی، متولد میانه است. دو دختر دارد؛ شهید فائزه و فاطمه خانم که ۱۳سال دارد. با اینکه کودک بوده اما خاطرات روزهای جنگ را هنوز در ذهن دارد. مادر شهید فائزه رحیمی می‌گوید: ما چند خواهرو برادر بودیم. پدرم پاسدار بود و گاهی پیش می‌آمد که روزها به خانه نمی‌آمد و مسئولیت‌های خانه بر دوش مادر بود. آن زمان رفاه چندانی هم نبود، اما مادر همه این سختی‌ها را به جان می‌خرید تا فکر پدر از اوضاع خانه راحت باشد. وقتی هم که پدر بعد از روزها به خانه می‌آمد، همگی دورش جمع می‌شدیم و به نوبت او را در آغوش می‌گرفتیم و می‌بوسیدیم و از دلتنگی‌های‌مان برایش می‌گفتیم. هر وقت هم که پدر می‌خواست سر کار برود، حتی صبح زود، همه بلند می‌شدیم و او را می‌بوسیدیم و بدرقه‌اش می‌کردیم. همین‌ها تأثیر زیادی بر باورها و تربیت ما داشت؛ باورهایی که الحمدلله به فرزندان ما هم منتقل شد.

تبیین سیره و سبک شهدا

او از ارادت فائزه به شهدا و توجه به سیره و سبک زندگی‌شان و مطالعه در این حوزه می‌گوید: فائزه با فرهنگ دفاع مقدس عجین بود و ارادت زیادی به شهدا داشت. او از نمایشگاه کتاب تعداد زیادی کتاب با موضوع دفاع مقدس و شهدا تهیه کرد. کتاب‌هایی نظیر: جهاد مقدس، روایت سوم و کتاب تنهاگریه کن که حضرت آقا بر آن تقریظ نوشتند و تأکید زیادی بر مطالعه این کتاب داشتند.

فائزه کتاب «خون دلی که لعل شد» نوشته حضرت آقا و کتاب «هواتو دارم» را به من هدیه داد و گفت: مادر من فرصت نکردم هنوز کتاب هواتو دارم را مطالعه کنم، شما اینها را بخوان که بسیار عالی است. خیلی روی خواندن این کتاب تأکید داشت. من وقتی کتاب «خون دلی که لعل شد» را خواندم به فائزه گفتم: مادر جان چقدر این کتاب خوب است، چقدر حضرت آقا زحمت کشیدند تا به اینجا رسیدند، فائزه گفت: مامان من این کتاب را خوانده‌ام، واقعاً مردم نمی‌دانند که حضرت آقا چه سختی‌ها و چه شکنجه‌هایی را تحمل کرده‌اند. ایشان مدت‌ها از خانواده دور بوده‌اند. مردم اینها را نمی‌دانند. او علاقه زیادی به شهدا داشت. اتاق فائزه پر از عکس‌های شهدا و حاج‌قاسم است؛ شهدایی که یا از خود او کوچک‌تر یا هم‌سن و سال خودش بودند. عکس حضرت آقا و سردار سلیمانی زیبایی اتاقش را دوچندان کرده است.

التماس بر مزار شهید علی‌وردی

مادر، شهادت فائزه را اجابت دعاهای او بر مزار شهید آرمان علی‌وردی می‌داند و می‌گوید: فائزه قطعه ۵۰ را خیلی دوست داشت. من برای انتخاب محل تدفین و مزار فائزه به قطعه ۵۰ بهشت زهرا رفته بودم، خانمی را در کنار مزار شهدا دیدم، او از من پرسید: برای چه آمده‌اید؟ گفتم: دخترم شهید شده، آمده‌ام ببینم که او را در این قطعه تدفین کنم یا در قطعه ۲۸. گفت: می‌شود تصویر دخترتان را به من نشان دهید؟ گفتم: بله. بعد تصویری از فائزه به او نشان دادم. گفت: این دختر خانم دو هفته پیش کنار مزار شهید علی‌وردی بود و شهید را التماس می‌کرد و به او می‌گفت: باید شهادت را به من بدهی! من با زحمت توانستم او را از کنار مزار شهید جدا کنم.

خادم و روایتگر جنگ

او به فعالیت‌های فرهنگی و جهادی دخترش اشاره می‌کند و می‌گوید: فائزه خادم حسینیه امامزاده‌ای در غرب تهران بود. در دوران کرونا در امامزاده فعالیت جهادی انجام می‌داد، من هم برای کارهای اجرایی در زمان تزریق واکسیناسیون در امامزاده کنارش بودم. الحمدلله آمار کرونا که نزولی شد، فائزه کنکورش را داد و با رتبه ۳هزار وارد دانشگاه فرهنگیان شد. او در حوزه بسیج عمار یاسر کار می‌کرد. مسئول فضای مجازی پایگاه شهید آوینی بود و به محض ورود به دانشگاه به عضویت بسیج دانشجویی درآمد و فعالیت‌های خودش را آغاز کرد. فائزه دو مرتبه به راهیان نور رفت و بعد در اردوهای جهادی شرکت کرد و در این رابطه دو مرتبه هم به مشهد رفت. یک هفته قبل از اینکه برای چهارمین سالروز شهادت حاج‌قاسم به کرمان برود، به دماوند رفت و سه روزی در دماوند بود. آنجا در کلاس‌هایی که برای روایتگری برگزار می‌شد، شرکت داشت. مرداد امسال هم ۲۰روزی برای گذراندن دوره‌های روایتگری به کردستان رفت؛ رفت تا بتواند حقیقت آن روزهای پرحماسه و مجاهدت مردان غیور کشور برای نسل جوانی که به راهیان نور می‌آیند، روایت کند. تمام عکس‌هایی که شما امروز در رسانه‌ها می‌بینید، مربوط به زمانی است که او برای گذراندن دوره روایتگری به کردستان رفته بود. او برای روایتگری به سنندج و برای کارهای جهادی به سیستان‌وبلوچستان رفته بود.

واربعینی که نرفت

او می‌گوید: اجازه ندادم اربعین به کربلا برود. نگرانش بودم برود و مریض شود. می‌گفت: تا بچه‌ها بیایند من می‌خواهم سر شما غر بزنم. دوستانش عکس برایش می‌فرستادند و دل فائزه هم با آنها می‌رفت کربلا. به من می‌گفت: مادر اجازه ندادی من بروم، ببین دوستانم الان در عمود فلان هستند، الان در موکب هستند و... خیلی دلش می‌سوخت که نتوانسته بود همراه دوستانش به پیاده‌روی اربعین برود.

وقتی صحبت از حضورش در مراسم چهارمین سالگرد شهادت حاج‌قاسم مطرح شد، باز هم مخالفت کردم و گفتم نه مادر! امتحان‌هایت شروع شده، باید درس‌هایت را بخوانی، او گفت: اینجا را باید بروم! کربلا را هم نرفتم، گفتم: پس امتحاناتت چه می‌شود؟ گفت: امتحان را خوانده‌ام، نیمی از کتاب را در اتوبوس و در مسیر برگشت می‌خوانم. در بازگشت مستقیم همراه با بچه‌ها به دانشگاه می‌روم و بعد از امتحان به خانه می‌آیم که دیگر قسمت نشد به خانه بیاید. قرار بود دخترم بعد از بازگشت از کرمان برای کارهای جهادی به مشهد هم برود، اما تقدیر این شد که با شهادتش به زیارت امام رضا(ع) مشرف شود.

مقاله‌ای به نام «حسرت شهادت»

مادر می‌گوید: فائزه در مورد شهادت خودش با من صحبتی نمی‌کرد، اما بعدها متوجه شدم مقاله‌ای به نام «حسرت شهادت» نوشته بود که در دانشگاه مقام آورده بود. ما از دلنوشته‌های فائزه تا زمان حیاتش بی‌اطلاع بودیم. در مورد آنها صحبتی با ما نمی‌کرد. بعد از شهادتش وقتی رفتم و کمد فائزه را نگاه کردم، دیدم لوح تقدیر زیادی دریافت کرده است. لوح‌ها متعلق به دوره‌های مختلف تحصیلی‌اش بود. درسش عالی و همیشه نمراتش ۲۰بود. من هم خیلی به نمره فائزه اهمیت می‌دادم. خودش می‌دانست من حساس هستم، بنابراین برای ۲۰ درس می‌خواند، نمی‌خواست آنطور باشد که فقط واحدهای درسی‌اش را در دانشگاه قبول شود و به ترم بالاتر برود. الان فقط افسوس می‌خورم که چرا من از این همه لوح و تقدیرنامه‌ها و مقام‌هایی که دخترم در مقاطع مختلف کسب کرده بود، بی‌اطلاع بودم و فرصتی نشد یک بار از او قدردانی کنم. بعد از شهادتش متوجه شدم فائزه ۱/۵ سال در کلاس‌های «طرح ولایت» شرکت یا در «سفیر سعادت» مشارکت داشته است. اگر دو ترم دیگر زبان می‌رفت، تافلش را هم می‌گرفت. او در کلاس‌های نویسندگی حوزه هنری مشارکت داشت. خیلی در گمنامی کار و فعالیت می‌کرد. برای دیده‌شدن کار انجام نمی‌داد.

پیام تبریک روز مادر

مادر پیام تبریک روز مادر را از زبان فائزه می‌خواند و می‌گوید: روز ۱۳دی ماه فائزه به من پیام تبریک روز مادر را فرستاد که هنوز آن را هم به یادگار نگه داشته‌ام. پیام این بود:

(هدایت شده از طرف فائزه):

مادرم تو نبض خانه ما هستی، بدون تو و حضورت قلبی نمی‌تپد. اینجا همیشه بمان برای‌مان، روزت مبارک عزیزتر از جانم.

قرار بود من روز ۱۳دی ماه حدود ساعت ۳/۵ بعد از ظهر به مدرسه فاطمه بروم. قبل از حادثه به فائزه زنگ زدم و او نتوانست صحبت کند و به من گفت: مادر من به شما زنگ می‌زنم.

معراج شهدا

ماجرای دعوت مادر برای حضور در معراج شهدا از سوی فائزه خود حکایتی شنیدنی دارد. مادر می‌گوید: فائزه هر دو هفته یک بار به معراج شهدا می‌رفت و مرا هم دعوت می‌کرد و می‌گفت: شما هم بیا معراج شهدا. همکلاسی‌ها و دوستانم همراه مادران‌شان به معراج شهدا می‌آیند، شما هم بیا. من می‌گفتم: نه فائزه جان من نمی‌توانم، اگر بیایم اعصابم به هم می‌ریزد، تاب دیدن پیکر شهدا را در معراج ندارم، اما خیلی طول نکشید که با پای خودم به معراج رفتم، ولی دیگر فائزه نبود. او با شهادتش من را به معراج شهدا برد. با خودم فکر می‌کردم حالا فائزه می‌گوید: آنقدر به شما گفتم بیا و نیامدی، حالا با شهادتم تو را به اینجا کشاندم. فائزه هر زمان برنامه‌ای در معراج بود می‌رفت و در برنامه‌ها شرکت می‌کرد. گاهی برای خواندن زیارت عاشورا و زیارت شهدای گمنام خودش را به معراج شهدا می‌رساند.

گاهی هم ماهانه همراه با دیگر دوستانش پولی جمع می‌کردند و رنگ و قلم تهیه می‌کردند و برای پررنگ کردن نوشته‌های روی سنگ مزار شهدا به بهشت زهرا می‌رفتند.

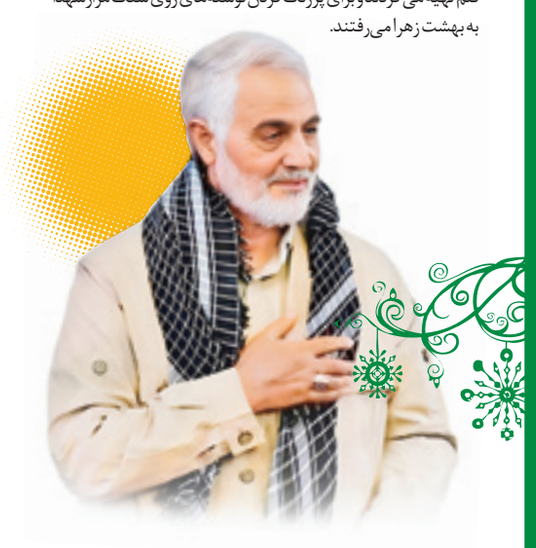

اتاقش پر بود از عکس حاج‌قاسم

شناخت فائزه و بیشتر مردم نسبت به حاج‌قاسم از زمانی شروع شد که ما او را در جبهه مقاومت اسلامی و در میان رزمندگان در عراق و سوریه دیدیم.

فائزه تمام صحبت‌های حاج‌قاسم و سخنرانی‌های ایشان را در مراسم شهدا می‌شنید و صحبت‌های‌شان را با جان و دل گوش می‌کرد و می‌گفت: مادر ببین ان‌شاءالله به خاطر حضور و جانفشانی مدافعان حرم راه زیارت سوریه هم باز می‌شود.

روز حادثه شهادت سردار سلیمانی همراه من و همسرم نشست به گریه و ناراحتی...

بعد از آن اتاق فائزه پر شد از عکس حاج‌قاسم. به یاد دارم کتابی هم با موضوع حاج‌قاسم می‌خواند که همه نکات مورد نظرش را با ماژیک خط کشیده و مشخص کرده بود که آن جملات حاج‌قاسم برایش مهم بود.

شربت شهادت و ترکش

لحظه وداع و دیدار آخر فاطمه خواهر کوچک شهید هم روایتی است شنیدنی، مادر می‌گوید: آن روز که قرار بود فائزه به کرمان برود، من خانه نبودم. خواهرش فاطمه از حال و هوای فائزه برایم تعریف کرد و گفت: فائزه صبح بیدار شد و من از او خواستم که ناهار را با دستپخت من بخورد، قرار بود برایش کوکو سیب‌زمینی درست کنم. فائزه گفت: تا شما برای من کوکو درست کنی، من رسیده‌ام کرمان، اما فاطمه اصرار و نهایتاً غذای فائزه را آماده می‌کند و بعد فائزه غذایش را می‌خورد و آماده رفتن می‌شود. فاطمه می‌گفت: فائزه وقت رفتن به من گفت خوب درس‌هایت را بخوان. احترام پدر و مادر را هم نگه دار. بعد هم رفت دانشگاه و ساعت ۸شب به سمت کرمان حرکت کرد و خودش را به گلزار رساند.

یکی از دوستانش را سر مزار فائزه دیدم و از او خواستم که از روز حادثه برایم روایت کند. او گفت: وقتی به گلزار شهدا رسیدیم، جایی ایستادیم تا شربت بخوریم. فائزه به شوخی گفت: شربت شهادت است. بچه‌ها خندیدند اما فائزه درست می‌گفت. بعد از نوشیدن شربت متوجه شدیم که دو تا از همکلاسی‌های‌مان همراه ما نیستند و از ما جدا شده‌اند. فائزه برای پیداکردن دو تا از بچه‌ها رفت که انفجار اول اتفاق افتاد، یکی از بچه‌ها ترکش خورد و ما مجبور شدیم او را تا جایی برسانیم. فکر نمی‌کردیم که فائزه در اثر ترکش‌های انفجار به شهادت رسیده باشد.

وقتی داشتم فیلم‌های حادثه تروریستی را نگاه می‌کردم، فائزه را از رنگ روسری‌اش شناختم. ترکش از پشت گردن، کتف و پهلو به فائزه اصابت کرده و او با صورت به زمین خورده بود.

حادثه کرمان و زیرنویس شبکه خبر

او در ادامه از شنیدن خبر شهادت دخترش چنین روایت می‌کند: بعد از انفجار پدرش با من تماس گرفت و گفت از فائزه خبر دارید؟ گفتم نه قرار است خودش با من تماس بگیرد. لحن همسرم بسیار غمگین بود. پرسیدم: چه شده؟ گفت: هیچ، می‌آیم خانه.

همان جا قلبم کنده شد، به دخترم فاطمه گفتم تلویزیون را روشن کن و بزن شبکه ۶، دخترم تلویزیون را روشن کرد. زیرنویس خبر از انفجار در گلزار شهدای کرمان می‌داد. چند بار با فائزه تماس گرفتم، اما خبری نبود. به شدت نگران شدم. یکی از دوستانش ریحانه، همیشه همراه فائزه بود، با او تماس گرفتم، او گفت: من کرمان نرفتم، بعد هم شماره یکی از دوستان فائزه را به من داد که همراه فائزه بود. تماس گرفتم. او هم گفت: من جای دیگر هستم، همراه فائزه نیستم. نهایتاً گفتند فائزه دانشگاه است و در گلزار نیست. ساعت ۴/۵ بعد از ظهر بود که پدرش به خانه آمد و نگران بود. در این فاصله وقتی برادرم با گوشی فائزه تماس می‌گیرد، بنده خدایی گوشی فائزه را جواب می‌دهد و می‌گوید: صاحب این گوشی شهید شده است. من و پدرش آماده شده بودیم که به طرف کرمان حرکت کنیم. برادر کوچکم آمد و گفت: شما بمان من و پدر فائزه می‌رویم. کمی بعد برادر بزرگ‌ترم که گویا او هم از شهادت دخترم مطلع بود، همراه همسرش به خانه ما آمد. اصرار کرد که من همراهش به خانه‌شان بروم. برایم عجیب بود، گفتم: نه من خانه می‌مانم تا فائزه بیاید. برادرم به پایم افتاد و گفت: از تو خواهش می‌کنم همراه من بیا برویم. ناراحتی برادرم را دیدم، به هم ریختم. همسرش هم گریه می‌کرد. من همراه‌شان به خانه برادرم رفتم. آنجا بود که متوجه شهادت دخترم شدم، اما هنوز امید داشتیم، چون اسم او در لیست شهدا نبود. گویا فائزه جزو شهدایی بود که همان ابتدا به پزشکی قانونی انتقال داده شده بودند و نامش را در لیست شهدا ثبت نکرده بودند تا ابتدا خانواده در جریان قرار بگیرد، بعد اسامی اعلام شود.